

باشد که کسی چیزی ببول بشوید بندارد که باک شد رنگش برون آید
همچنان نجس باشد هر که برون مرد بوز درون مرد بوز آنجا که قدم این
جوانمردان است همه مریدان مشرکند و بنای راه ارادت مریدان بر شرکست
ایمانرا ضد است و آن کفر است و توحیدرا ضد است و آن تشبیه است
و ضد یقین شکست و این همه حجابست که این همه درگاههایست که
مریدانرا ببايد گذشت و این زنارها ببايد بریند و گفت در کارها که نفس
تو موافق باشد با دل دل برگیرد از آن و هر کاری که در وی خلاف
نفس است آنجا دل بنه و قدم استوار کن تا ترا بجزانۀ قبول فرستند
اگرچه صورت طاعت ندارند أُولَئِكَ بَدَّلَ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ و گفت
۱۰ همه چیزهایی که در تصرف اسم آمد و در حیز وجود کمتر از ذره است
در قبضه قدرت و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد هر چند
حق ببرد نزدیک میشود عقل میگریزد زیرا که عاجز است عاجزی را هم
ادراک بعاجزی بود و معرفت ربوبیت نزدیک مقربان حضرت باطل
شدن عقلست از بهر آنکه عقل آلت اقامت کردن عبودیت است نه
۱۵ آلت در یافتن حقیقت ربوبیت و هر کرا مشغول کردند باقامت بندگی و
از وی ادراک حقیقه خواستند عبودیت از وفوت شد و معرفت حقیقت
نرسید و گفت فاضلترین عبادت غایب شدنست از اوقات و گفت ما
پدید آمدگان ازل و ابدیم و درین شک نیست و ازل نشان ربانی است
در وقت ازل الآزال آنکه خالق را بدیدن این خواند و گفت سخن در
۲۰ راه معاملات نیکوست ولیکن در حقائق بادی است که از بیابان شرک و
جهد و نکوئی است که از عالم بشریت پدید آمد و گفت چهار چیزست
که مناسبت ندارد و بحال عارف لائق نبود زهد و صبر و توکل و رضا
که این چهار چیز صفت قالبهاست صفت روح ازین منزله است و گفت
۲۴ فرزند ازل و ابد باشی بهتر از آنکه فرزند اخلاص و صفا و صدق و

حیا و گنت نیست بودن در راه حق بهتر از آنکه بخرید و نوحید نظر بود و آنجا منزل بود یا وقوف بود یا مشربگاه سازد و گنت هر که در یافت وحدانیت و یگانگی واحد مقصود حق گردد هر که صفت نعت جلال او در یافت حق مقصود او شود و گنت هر جنایت که باشد رعایت اصل آنرا زیر و زبر کند و هیچ نگذارد و گنت خداوند جل جلاله ترا در مذلت افلاس و درماندگی و شکستگی بیند بهتر از آن که در بنداشت و جلوه عز و معاملات و گنت هر کرا مقصود جز ذاتست آنکس مغبون و نگوسارست و مستحق یکی گفتن آنست که بی قصد و بی نیت در آید و نیست راه حق شود و بقاء آن نیستی خود آنگاه بنقطه یگانگی حق وی قیام کند بی نیت که بود و وجود درین صورت نیندز و گنت جنانک راست گویان راست گفتند در حقایق و اسرار عارفان دروغ گفتند در حقیقت حق و گنت زشتترین اخلاق آنست که با تقدیر بر آویزی یعنی آنچه تقدیر ازلی باشد تو خواهی که بضد آن بیرون آبی و آنچه قسمت رفته است خواهی که بتغلب و آرزو و دعا آن قاعده بگردانی و گنت این قوم ۱۵ بر چهار صفت اند یکی بشناخت و طلب کرد و یافت و دیگر طلب کرد و نیافت و دیگری نیافت و نیز با هیچ آرام نیافت مگر با وی چهارم شناخت و طلب نکرد زیرا که او عزیزتر از آنست که طلب درو رسد و آشکارا تر از آنست که طلب باید کرد و گنت چون سر من بوفاء عهد ایستاده بود هیچ باک ندارم از حوادث که در روزگار بدید آید ۲۰ و گنت هرگاه تاریکی طمع بسر در آید نفس در حجاب افتد از همه حظهای نفسانی و گنت معرفت دو است معرفت خصوص و معرفت اثبات اما معرفت خصوص مشترك است و شرك معرفت اسما و صفات و دلایل و نشانهها و برهانها و حجابها و معرفت اثبات آنست که بدو راه نیست ۲۴ و از نعت قدم بدید آید و چون بدید آید معرفت تو ناجیز و نیست

شود زیرا که معرفت تو مُعَدَّت است و چون صفت و نعت قدم تجلی کند
 همه محدثات نیست شود و گفت فضل باری تعالی در مقابل کسب تو
 نبود و مکتسب نیست زیرا که هر چه مکتسب بود آنرا عوضی بود و عوض
 خارج است از فضل آنگاه گفت همه اندیشها یکی کن و بر یکی باست و
 همه نگرستن را با یکی آور که نظر همه نگرندگان یکی بیش نیست مَا خَلَقَكُمْ
 وَلَا بَعَثَكُمْ إِلَّا كُنُفْسٍ وَاحِدَةٍ و گفت روح از عالم کون خود بیرون نیامده
 باشد که اگر بیرون آمد بودی دل بوی اندر آمدی و این سخن هرگز
 بیپایانه اندر ننگذ و گفت بدید آرند چیزها و متوی کارها بیناتر از
 کارهاست و توی خواهی که شریک او گردی و گفت حجاب هر موجودی
 ۱۰ بوجود اوست از وجود خود و گفت چون ظاهر شود حق بر اسرار خوف
 و رجا زایل شود و گفت عوام در صفات عبودیه می گردند و خواص
 مگر مند بصفات ربوبیت نا مشاهده کنند از جهة آنک عوام آن صفات
 احتمال نتوانند کرد بسبب ضعف اسرار خویش و دوری ایشان از مصادر
 حق و گفت چون ربوبیت بر سرابر فرو آید جمله رسوم او محو گردانند
 ۱۵ و او را خراب بگذارند و گفت چون نظر کنی بخدا جمع شوی و چون
 نفس خود نظر کنی متفرق گردی و گفت خلق را جمع گردانند در علم
 خویش متفرق گردد در حکم و قسمت خویش بلکه جمع در حقیقت تفرقه
 است و تفرقه جمع و گفت ازل و ابد و اعمار و دهور و اوقات جمله
 چون برفیست در نعوت قال النبی علیه السلام لی مع الله وقت لا یسعی
 ۲۰ فیہ معه شیء غیر الله عز وجل و گفت شریفترین نسبتها آنست که
 نسبت جویی بخدا تعالی بعبودیه و گفت افضل طاعات حفظ اوقاست
 و گفت مخلوق عظیم قدر بود و بزرگ خطر چون حق او را ادب کند متلاشی
 شود و گفت هر که گوید من با قدرت منازعت کرده است و گفت هر که
 ۲۴ خدایرا برستند برای بهشت او مزدور نفس خویش است و هر که خدایرا

برستند برای خذاء او از وی جاهلست یعنی خذاء بی نیازست از عبادت تو بنداری که براء او کاری می کنی تو کار براء خود می کنی و گفت دورترین مرد از خذای آن بود که خذایرا بیش یاد کند یعنی مَنْ عَرَفَ آلَةَ كَلِّ لِسَانُهُ او نباید که یاد کند تا بر زبان او یاد می کند ذکر حقیقی آن بود که زبان او گنگ شد بود و غیب بر زبان گویا شد و ذکر او غیر او بود و گفت از نعظیم حرمت خذاوند آن بود که باز ننگری چیزی از کونین و نه چیزی از طریقها کونین و گفت صفت جمال و جلال مصادمت کردند از هر دو روح تولد کرد و گفت اگر جان کافری آشکارا شود اهل عالم او را سجد کنند بندارند که حضرت از غایت حسن و لطافت ۱۰ و گفت تن همه تاریکست و چراغ او همه سراسر است که کرا سر نیست او همیشه در تاریکست و گفت احوال خالق قسمتی است که کرده اند و حکمتی است که برداخته اند حیل و حرکت را بدریافت آن مجال نیست و گفت بیزارم از آن خذای که بطاعت من از من خشنود شود و بمعصیت من از من خشم گیرد بس او خود در بند من است تا من بکنم نه بل ۱۵ که دوستان در ازل دوستانند و دشمنان در ازل دشمنان و گفت هر که خویشرا از خذاء بیند و جمله اشیا را از خذای بیند بی نیاز شود از جمله اشیا بخذا و گفت حیوة و بقاء دها بخدایست بل که غیبت از خذاست بخذا یعنی تا توانی که تو بان خذائی خیال شرك داری بخذا فنا فنا از فنا حاصل آید و گفت شرك دیدن تقصیر است و عثرات نفس و ملامت ۲۰ کردن نفس را و گفت محبت هرگز درست نباید تا اعراض را در سر او اثری بود و شواهد را در دل او خطری بل صحت محبت بسیار جمله اشیا است در استغراق مشاهده محبوب و فانی شدن محبت از محبوب محبوب و گفت در جمله صفنها رحمت است مگر در محبت که در هیچ رحمت ۲۴ نیست بکشند و از کشته دیت خواهند و گفت عبودیت آنست که اعتماد

بر خیزد از حرکت و سکون خویش که هرگاه که این دو صفت از مرد
 ساقط شود بحق عبودیت رسید و گفت توبه قبول آنست که مقبول بوده
 باشد بیش از گناه و گفت خوف و رجا دو قهارند که از بی ادبی باز
 دارند و گفت توبه نصوح آن بود که بر صاحب او اثر معصیت بنیان
 و آشکارا نماید و هرکرا توبه نصوح بود بامداد و شبانگاه او از هر گونه
 که بود باک ندارد و گفت تقوی آن بود که از تقوی خویش متقی باشد
 و گفت اهل زهد که تکبر کنند بر ابناء دنیا ایشان در زهد مدعی اند
 برای آنک دنیا را در دل ایشان رونقی نبودی براه اعراض کردن از آن
 بر دیگری تکبر نکردندی و گفت چه صولت آوردی بزهد در چیزی و
 باعراض از چیزی که جمله آن بتزدیک خذاء تعالی ببر بشه وزن نیست
 و گفت صوفی آنست که سخن از اعتبار بگوید و سر او منور شده بود
 بفکرت و گفت بندها معرفت درست نیاید تا صفت او آن بود که بخذاء
 تعالی مشغول گردد و بخذاء نیازمند بود یعنی مشغولی و نیازمندی او
 حجابست و گفت هرکه خذایرا بشناخت منقطع گشت بل که گنگ شد و
 هرکه بمحل انس نتواند رسید آن که او را وحشت نبود از جمله کون
 و گفت عوض چشم داشتن بر طاعت از فراموش کردن فضل بود و گفت
 قسینها کرده شده است و صفتها پیدا گشته چون قسمت کرده شد بسی و
 حرکت چون توان یافت و گفت هرکرا بندگی کردن ازو در بخواهند و
 حقیقت حق تعالی بدانستن از هر دو مقام ضایع بماند و گفت طلب کردم
 معدن دلهاء عارفان در هواء روح ملکوت دیدم که بی بریزند در نزدیک
 خذاء تعالی بدو باقی و رجوعشان با او و گفت تا مرد جان نگرده که
 از آنجا که سرادقات عرش است تا اینجا که منتهای تری است هر ذره
 آینه توحید وی گردد و در هر ذره او را بیند توحید او درست نیاید
 و گفت هر چند بتوانید رضارا کار فرمایید جان مباحیند که رضا شمارا

کار فرماید که محبوب گردید از لذت رؤیت و از حقیقت آنج مطالعه کنید یعنی چون از رضا لذت یافت از شهود حق باز ماند و گفت نگر تا با لذت طاعت و حلاوت عبادت او غره نشوی که آن زهر قاتل است و گفت شاذ بودن بکرامات از غرور و جهلست و لذت یافتن با اتصال نوعی است از غفلت و گفت مباحثید از آن قوم که انعام او را مقابلت کنند بطاعات ولیکن فرزند ازل باشید نه فرزند عمل و گفت عمل بمرکات دل شریفترست از عمل بمرکات جوارح که اگر فعلرا بنزدیک حق قیمتی بودی جهل سال بیغامبر علیه السلام خالی نماندی از آن نه گویم عمل مکن لیکن تو با عمل مباح و گفت هرکه از قسمت یاز آرد از آنج او را در ازل رفته از سوال و دعا فارغ آید و گفت من بدان مومنینم که حق تعالی از من دانست از آنک بر آن دانسته که من دامن مرا اعتماد نیست و گفت بند گوید الله اکبر یعنی خدای از آن بزرگتر است که با وی ازین فعل توان بیوستن یا بترك این فعل ازو توان بریدن از بهر آنک بیوستن و بریدن با وی بمرکات نیست لیکن بقضاء سابق ازلیست ^{۱۰} و گفت جنانک طفل از رحم بیرون آید فردا دولت مرد و محبت ارباب او ازو بیرون آید و گفت مردم بر سه طبقه اند طبقه اول آن قومند که خدای بریشان منت نهاد بانوار هدایت بس ایشان معصومند از کفر و شرك و نفاق و طبقه دوم آن قوم اند که خدا بر ایشان منت نهاد بانوار عنایت بس ایشان معصومند از صغایر و کبایر و طبقه سوم آن قوم اند ^{۲۰} که خدا بریشان منت نهاد بکفایت بس ایشان معصومند از خواطر فاسد و از حرکات اهل غفلت و گفت حقیر داشتن فقر و سرعت غضب و حب منزلت از دیدن نفس است و این خلع عبودیه بود و کوشیدن بالوهیت و گفت هرکه بشناخت او را غایب شد و هرکه غرق شد در بحر شوق او بگذاخت و هرکه عمل کرد لوجه الله بشواب رسید و هرکرا سخط

در یافت عذاب بدو فرو آمد و گفت بلندترین مقام خوف آن بود که
 ترسد که خدای درو نگردن خشمگین و او را بقت گرفتار کند و ازو اعراض
 نماید و گفت حقیقت خوف در وقت مرگ ظاهر شود و گفت علامت
 صادق آن بود که بتن با برادران پیوسته بود و بدل تنها با خدای
 و گفت خلق عظیم آنست که با هیچ کس خصومت نکند و کس را با او
 خصومت نباشد از فوت معرفت و گفت فرع اکبر بره قطعیت بود که
 ندا کنند که ای اهل بهشت خلود و لا موت و ای اهل دوزخ خلود و لا
 موت بس گویند اِخْسُوا فِیْهَا وَلَا تُكَلِّمُوْنَ و گفت شرمگین که عرق از
 وی ریزد آن زیادتی بود که درو بود و گفت اختیار برآنچ در ازل
 رفت بهتر از معارضه وقت و گفت آن خلّت که بدو نیکویها تمام شود و
 بنا بودن او همه نیکویها زشت بود استقامت است که ترا فرا ستاند از آنچ
 نصیب نفس است و گشاده گرداند بذآنچ نصیب تو خواهد بود و گفت
 فراست نوروشنایی بود که اندر دها بدرفشند و معرفتی بود مکین اندر
 اسرار که او را از غیب بغیب می برد تا چیزها ببیند از آنجا که حق تعالی
 بدو نماید تا از ضمیر خلق سخن می گویند و گفت این قوم را اشارات بود
 بس حرکات اکنون نماند است جز حسرات و گفت بی ادبی خویشتن را
 اخلاص نام کرده اند و شرهرا انبساط و دون همتی را جلدی همه از راه
 برگشته اند و بر راه مذموم می روند زندگانی در مشاهده ایشان ناخوشی
 بود و نقصان رُوح اگر سخن گویند بخشم گویند و اگر خطاب کند تکبر
 کند و نفس ایشان خبر می دهد از ضمیر ایشان و شره ایشان در
 خوردن منادی می کند از آنچ در سر ایشان است قَاتِلَهُمْ اللهُ اِنَّیْ یُؤْتِکُمْ
 و گفت ما مبتلا شدیم بروزگاری که نیست درو آداب اسلام و نه نیز
 اخلاق جاهلیت و نه احکام خداوندان مروّت و گفت جوانی فرا گرفتند
 و بر سگ بگردند و باره فریشته با آن سگ در جوال کردند هر چند

جهد می کنم و می گویم با این سگان بر نمی آیم تا باری در آشنایان
 نیفتند و او را برسینند از ایمان گفت چهل سال در گبری باید گذاشت
 تا مرد با ایمان رسد گفتند ایها الشیخ معنی این چه بود گفت آنک تا
 بیغامبران را علیهم السلام چهل سال نبوذ ایشانرا وحی نیامد نه آن که
 ایشانرا در آن ساعت ایمان نبوذ نعوذ بالله لیکن آن کمال نبوذ باؤل که
 بعد از نبوت ایشانرا حاصل شد اما که تو صاحب نفس اماره باشی و
 نفس گبرست بحکم حدیث تا از گبری نفس خلاص نیایی با ایمان حقیقی نرسی
 گفتند هیچ کس از مقام محمد علیه السلام بگذشت گفت خود هیچ کس بمقام
 محمد نرسید که هر که دعوی کند که کسی از مقام او بگذشت یا بگذرد زندق
 ۱۰ بود کی نهایت درجه اولیا بدایت درجه انبیاست گفتند کدام طعام مشتوی تر
 گفت لقمه از ذکر خذاء تعالی که بدست یقین از مابده معرفت بر گیری
 در حالتی که نیکوگان باشی بخدای در وقت وفات گفتند مارا وصیتی کن
 گفت ارادت خذاء تعالی در خویشتن نگاه دارید دیگری وصیت خواست
 گفت باس اوقات و انفاس خویشرا نگاه دار رحمة الله علیه،

ذکر شیخ ابو علی ثقفی رحمة الله علیه

۱۵

آن برورده اسرار آن خو کرده انوار آن مفتی تقوی آن مهدی معنی آن
 ولی صفی شیخ وقت بو علی ثقفی رحمة الله علیه امام وقت بود و عزیز
 روزگار و صحبت بو حفص و حمدون یافته و در نشابور نصوف ازو آشکارا
 شد در علوم شرعی کمال داشت و در هر فنی مقلّم بود و دست از همه
 ۲۰ بداشت و بعلم اهل نصوف مشغول شد و در میان صوفیان در سخن آمد
 و بیانی نیکو داشت و خلقی عظیم جنانک نقلست همسایه داشت کبوتر باز
 و همه روز او را از آن زحمتی عظیم بودی که کبوترانش بر بام سرای
 نشستند و او سنگ انداختی روزی شیخ نشسته بود و قران می خواند
 ۲۴ همسایه سنگی در کبوتر انداخت سنگ بر پیشانی شیخ آمد و بشکست و

خون بر روه او فرو دوید اصحاب شاذ شدند و گفتند فردا بجاکم شهر
 روز و شرّ او را دفع کند که بتزدیک امیر شیخ مقبول القول است و ما
 از زحمت او باز رهیم شیخ خدمتگاری را بخواند و گفت در آن بوستان برو
 و جوی باز کن و بیاور جون خادم جوب بیاورد گفت اکنون ببر و
 بکبوتر باز ده و بگو این کبوترانرا بدین جوب برانگیز نقلست که گفت
 روزی جنازه دیدم سه مرد و زنی بر گرفته بودند و می بردند آن سوء
 جنازه که زن داشت من بر گرفتم و بگورستان بردم و نماز کردم و دفن
 کردم گفتم شمارا هیچ همسایه دیگر نبوذ که یارمندی کردی گفتند بوذ ولیکن
 این را حقیر داشتندی گفتم او کاری کردی گفتند محنت بوذ مرا بر وی
 ۱۰ رحمت آمد شب را بخواب دیدم که یکی پیامد و روه او چون ماه شب
 چهارده لباسی فاخر پوشید و تبسم می کرد گفتم تو کیستی گفت آن محنتم
 که بر من نماز کردی و دفن کردی خذاء تعالی بر من رحمت کرد در
 آنج مردمان مرا حقیر داشتند و سخن اوست که گفت کسی که جمله علوم
 جمع کند و با جمله طوایف صحبت دارد هرگز بچایگاه مردان نرسد مگر
 ۱۵ ریاضت یافته باشد بفرمان شیخی یا امامی یا مؤدّب ناصح که هرکرا ادب
 فرماید نباشد که او را از هرج مذموم بوذ نهی کند و امامی فرا گرفته
 نباشد که عیوب اعمال او بدو نموده باشد و رعونات نفس او در چشم
 او می نهاده در هیچ معامله اقتدا بدو روا نباشد و گفت طمع مدار راستی
 از آنک راستش نکرده باشند و امید مدار ادب از کسی که ادبش نداده
 ۲۰ باشند و گفت هرکه با بزرگان صحبت دارد نه از طریق حرمت محروم
 ماند از فواید ایشان و از برکات ایشان و از انواری که ایشانرا بوذ هیچ
 برو بدید نیاید و گفت فروع صحیح نخیزد مگر از اصل صحیح بس هرکه
 خواهد که اعمال او صحیح بوذ و بر جاّه سنت بوذ گو نخست در دل
 اخلاص درست کن که درستی اعمال ظاهر از درستی اعمال باطن خیزد
 ۲۵ و گفت هیچ کار مکنید براء خذای مگر آنک صواب بوذ و هیچ صوابرا

بچاء مبار بند مگر آنک خالص بود و بهیچ خالص قیام منابذ مگر آن موافقت
 سنت بود و گفت مرد جنان باید که ازین چهار خصلت غافل نماند
 یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چهارم صدق امانت
 و گفت علم حیوة دلست و نور چشم از ظلمت جهل و گفت آفت آفت
 است اشتغال دنیا چون بکسی رو نهند و آفتست حسرتهای دنیا چون
 رو از کسی بگرداند و عاقل آنست که هرگز فرو نیاید بچیزی کی چون
 رو بند و نهند همه مشغولی بود و چون از کسی روی باز گرداند همه حسرت
 بود و گفت وای کسی که بفروخته باشد همه چیزها بهیچ چیز و خرید
 باشد بهیچ چیز همه چیزها و گفت روزگاری در آید که زندگانی درو خوش
 نباشد هیچ مؤمن را مگر خویشتر را بر فترک منافق نیندازد نعوذ بالله من
 شر ذلك،

ذکر شیخ جعفر خلدی رحمه الله علیه

آن صاحب همت آن ثابت امت آن کوه حلم آن بحر علم آن دولت باز ازلی
 و ابدی شیخ جعفر خلدی رحمه الله علیه عالم زمانه بود و در علم طریقت
 ۱۵ یگانه بود و از کبراء اصحاب جنید بود و از قدماء ایشان و در انواع
 علوم متبحر و در اصناف حقایق متعین و او را کلماتی عالی است حواله آن
 با کسی دیگر کرد وقتی می گفت صد و سی و اند دیوان اهل تصوف
 نزدیک من است گفتند از کتب محمد ترمذی هیچ هست ترا گفت نه که
 او را از شمار صوفیان ندانم که او آرایش مشایخ بود و مقبول بود نقلست
 ۲۰ که شصت حج بکرده بود مریدی داشت او را حمزه علوی گفتند شی
 حمزه قصد کرد که بخانه شیخ رود شیخ گفت امشب اینجا باش مگر حمزه
 طعمای مرغ در تنور خواست نهاد تا فرزندانش بخورند گفت اگر امشب
 اینجا باشم فردا نماز بامداد اینجا بیاید کرد و بیاید بود تا نماز بامداد و
 ۲۴ چاشتگاه با شیخ بگذارم و دبر شود و طفلان گرسنه بمانند و در بند من

باشند بس گفت شیخا بروم گفت امشب اینجا بپاش گفت مهمی دارم
گفت نو دانی بخانه آمد و آن طعام مرغ در تنور نهاد بس دیگر روز
کنیزك را گفت آن طعام بیار کنیزك آن طعامرا از تنور بر آورد و در راه
که بی آمد بایش بر سنگ افتاد و تابه بر زمین افتاد و بشکست و طعام
بر ریخت مرغ بر راه گذر بیفتاد حمزه گفت باز رو و آن مرغ بیار تا بشویم
و بکار بریم درین بوزند که ناگاه سگی از در آمد و مرغرا ببرد گفت
آکنون چون این همه از دست بشد باری بر خیزم و صحبت شیخ از دست
ندم و بنزدیک شیخ آمد شیخ را چون چشم برو افتاد گفت هر که گوشت باره
دل مشایخ گوش ندارد گوشت او بسگ دهند حمزه بشپان شد و توبه
۱۰ کرد نقلست که يك روز بیغامبر را علیه السلام بخواب دید گفت نصوف
جیست گفت ترك دعوی و بنهان داشتن معنی و ازو برسیدند که نصوف
جیست گفت حالتی که درو ظاهر شود عین ربوبیت و مضحک گردد عین
عبودیت و گفت نصوف طرح نفس است در عبودیت و بیرون آمدن از
بشریت و نظر کردن بخذاء تعالی بکلیت و ازو برسیدند از تلوین فقر
۱۵ گفت تلوین ایشان تلوینی براء زیادتى از بهر آنک هرکرا تلوین نبود
زیادتى نبود و گفت چون درویش را بینی که بسی خورد بدانک او از
سه چیز خالی نبود یا وقتی که برو گذشته است و نه در آن وقت چنان
بوده است که باید یا بعد ازین خواهد بود چنانک نه بر جاده بود یا
در حال موافقتى ندارد او را برسیدند از توکل گفت توکل آنست که اگر
۲۰ چیزی بود و اگر نبود دل در هر دو حالت یکسان بود بل که اگر نبود
طرب درو بود و اگر بود طرب درو نبود بل که توکل استقامت است
با خذاء تعالی در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر
یکساعت است و گفت فتوت حقیر داشتن نفس است و بزرگ داشتن
۲۴ حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که ترا دور کند از مواضع هلاک

و گفت بنده خاص باش خدایرا تا از اغیار نگردی و گفت سعی احرار از بهر نفس خویش نبود بل که برای برادران بود و گفت شریف همت باش که بهمت شریف بمقام مردان توان رسید نه بمجاهدات و گفت لذت معامله نیابد با لذت نفس از جهت آنکه اهل حقایق خودرا دور کرده اند از اهل علایق و قطع کرده اند آن علایق که ایشانرا قاطع است از حق بیش از آنکه آن علایق بریشان راه برین گرداند و گفت هرکه جهد نکند در معرفت خویش قبول نکند خدمت او و گفت روح صلاح هرکه رسد لازم گیرد مطالبه نفس بصدق در جمله احوال و هرکه روح معرفت بوی رسد او بشناسد موارد و مصادر کارها و هرکه روح مشاهده ۱۰ بدو رسد مکرم گردد بعلم لدنی نقلست که او دعایی داشت آزموده وقتی اورا نگیی در دجله افتاد آن دعا بر خواند حالی نگاه کرد نگیی در میان کتاب باز یافت شیخ ابو نصر سراج گویند آن دعا این بود یا جامع الناس لیوم لا رب فیہ اجمع ضائی جون وفانش نزدیک آمد بیفداد بود و خاک بشونیریه است آنجا که سری سقطی و جنید رحمة الله علیه،

ذکر شیخ علی روزباری رحمة الله علیه

۱۵

آن رنج کشنده مجاهد آن گنج گرینه مشاهده آن بحر حلم و دوست داری شیخ علی روزباری رحمة الله علیه واسعة از کاملان اهل طریقت بود و از اهل فتوت و ظریفترین بیران و عالمترین ایشان بعلم حقیقت و در معامله و ریاضت و کرامت و فراست بزرگوار بود و اهل بغداد جمله ۲۰ حضرت اورا خاضع بودند و جنید قایل فضل او بود و بهبه نوعی بصواب بود و در حقایق زفانی بلیغ داشت و در مصر مقیم بودی و صحبت جنید و نوری و ابن جلا یافته و اورا کلماتی بلیغ و اشاراتی عالی است نقلست که جوانی مدتی بر او بود جون باز وی گشت گفت شیخ چیزی ۲۴ بگویند گفت ای جوانمرد اجتماع این قوم بوعده نبود و براگدن ایشان

بمشاورت نه و گفت وقتی درویشی بر ما آمد و ببرد او را دفن کردیم بس
 خواستم که روی او باز کنم و برخالت نهم تا خدای تعالی بر غریبی او
 رحمت کند چشم باز کرد و گفت مرا ذلیل می کنی بس از آنکس ما را
 عزیز کرده است گفتم یا سیدی بس از مرگ زندگانی گفت آری من زنده
 و محبان خدا زنده باشم ترا ای روزباری فردا باری دهم نقلست که گفت
 یکجند گاهی من بیلا و سواس مبتلا بوزم در طهارت روزی بدریا بازده
 بار فرو شدم و تا وقت فرو شدن آفتاب آنجا ماندم که وضو درست
 نمی یافتم در میانه رنجینه دل گشتم گفتم خدایا العاقبة هاتنی آواز داد از
 دریا که العاقبة فی العلم ازو برسیدند که صوفی کیست گفت صوفی آنست
 ۱۰ که صوف بوشد بر صفا و بچشانند نفس را طعم جفا و بیندازد دنیا از بس
 قفا و سلوک کند بر طریق مصطفی و گفت صوفی که از پنج روزه گرسنگی
 بنالد او را بیازار فرستید و کسب فرمایند و گفت نصوف صفت قربت
 بعد از کدورت بعد و گفت نصوف معتکف بودنست بر در دوست و
 آستانه بالین کردن اگرچه می رانندت و گفت نصوف عطاء احرارست
 ۱۵ و گفت خوف و رجا دو بال مردند مانند مرغ چون هر دو بایستند مرغ
 بایستد و چون یکی بنقصان آید دیگر ناقص شود و چون هر دو نماند
 مرد در حدّ شرک بود و گفت حقیقت خوف آنست که با خدای از غیر
 از خدای ترسی و گفت محبت آن بود که خویشرا جمله بمحبوب خویش
 بخشی و ترا هیچ باز نماند از تو و برسیدند از توحید گفت استقامت دلست
 ۲۰ باثبات با مفارقت تعطیل و انکار و گفت نافع تر یقینی آن بود که حقرا
 در چشم تو عظیم گرداند و ما دون حقرا خورد گرداند و خوف و رجا
 در دل تو ثابت کند و گفت جمع سرّ توحید است و تفرقه زبان توحید
 و گفت آنج بر ظاهر می گرداند از نعمتها دلیل است بر آنج در باطن
 ۲۴ می دارد از کرامتباء بی نهایت و گفت چگونه اشیا بدو حاضر آیند و

جمله بدوات فانی از وی شوند از خویش یا چگونه ازو غایب شوند
 اشیا که جمله ازو و صفات او ظهوری گیرند سبحان آنک او را نه چیزی
 حاضر تواند آمد و نه ازو غایب تواند شد و گفت حق تعالی دوست
 دارد اهل همت را از براء این اهل همت او را دوست دارند و گفت
 ما درین کار بجای رسیده ایم چون تیزی شمشیر اگر هیچ گونه بجنبیم بدوزخ
 در افتیم و گفت اگر دینار او از ما زایل شود اسم عبودیه از ما ساقط
 گردد یعنی زنده نمانیم و گفت کمترین نفسی که آن نفس از اضطرار بود
 آنرا نهایتی نبود و گفت جنانک خداوند تعالی فریضه کرد بر انبیا ظاهر
 کردن معجزات و براهین همچنان فریضه کرد بر اولیا بنهان کردن احوال
 ۱۰ و مقامات تا چشم اغیار بر آن نیفتند و کس آنرا نبیند و نداند و گفت
 هرکرا در راه توحید نظر افتد بر نهاد خود آن توحید او را از آتش
 برهاند و گفت چون دل خالی گردد از جب و راست و نفس از جب
 و راست و روح از جب و راست از دل حکمت بدید آید و از نفس
 خدمت و از روح مکاشفت و بعد ازین سه چیز دین صنایع او و
 ۱۵ مطالعه سرایر او و معامله حقایق او و گفت علامت این چه گفتم چه
 بود آنک ننگری از جب و راست و برسیندند از سماع گفت من راضیم
 بدانک از سماع سر بسر خلاص یابم گفتند جگویی در کسی که از سماع
 ملاحی چیزی بشنود گوید مرا حلالست که بدرجه رسیدم که خلاف احوال
 در من اثر نکند گفت آری رسیده است و لیکن بدوزخ برسیندند از حسد
 ۲۰ گفت من درین مقام نبوده ام جواب نتوانم داد و اما گفته اند المحاسدُ
جائِدٌ لِأَنَّهُ لَا يَرْضَى بِقِضَاءِ الْوَاحِدِ و گفت آفت از سه بیماری زاید اول
 بیماری طبیعت دوم بیماری ملازمت عادت سیم بیماری فساد صحبت گفتند
 ای شیخ بیماری طبیعت چیست گفت حرام خوردن گفتند ملازمت عادت
 ۲۴ چیست گفت بجرام نگرستن و غیبت شنیدن گفتند فساد صحبت چیست

گفت بهرج بدید آید در نفس متابعت آن کنی و گفت بند خالی نیست از چهار نفس یا نعمتی که آن موجب شکر بود یا منّی که موجب ذکر بود یا معنی که موجب صبر بود یا زلتی که موجب استغفار بود و گفت هر چیزی را واعظیست و واعظ دل حیاست و فاضلترین گنج مؤمن حیاست از حق و برسیدند از وجد در سماع گفت مکاشفت اسرار است بمشاهدت محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است هرکه نظر کند بصفت محبوب بود و هرکه نظر کند بموصوف ظفر یابد و گفت قبض اول اسبابست فنارا و بسط اول اسبابست بقارا و گفت مرید آن بود که هیچ نخواهد خود را جز آنک حق تعالی او را خواسته باشد و مرد آن بود که هیچ نخواهد از کوئین بجز از حق تعالی و گفت تنگترین زندانها هم نشینی با نااهل است و چون وقت وفاتش رسید خواهرش گوید سر بر کنار من داشت چشم باز کرد و گفت درهء آسمانها گشاده است و بهشت راسته و بر ما جلوه می کند که یا با علی ما ترا بجای رسانیدیم که هرگز در خاطر تو نگذاشته است و حوران نثارها می کند و اشتیاق می نمایند

۱۵ و این دل ما می گوید بِحَقِّكَ لَا أَنْظُرُ إِلَّا بِغَيْرِكَ عمری دراز در انتظار کاری بسر بردیم برگ آن نیست که باز گردیم بر شوقی والسلام،

ذکر شیخ ابو الحسن حُصْرِي رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ

آن عالم ربّانی آن حاکم حکم روحانی آن قدوه قافله عصمت آن نقطه دایره حکمت آن محرم صاحب سرّی شیخ ابو الحسن حُصْرِي رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ شیخ

۲۰ عراق بود و لسان وقت و حالی تمام داشت و عبارتی رفیع بصری بود و ببغداد نشستی و صحبت با شیخی داشتی و معبر عظیم بودی و در بغداد باصحاب خود سماع کردی در پیش خلیفه او را غمز کردند که قوی بهم در شکر اند و سرود می گویند و بای می گویند و حالت می کنند و در سماع

۲۴ می نشینند مگر روزی خلیفه بر نشسته بود در صحرا و حُصْرِي باصحاب

شدند کسی خلیفه را گفت آن مرد که دست می زند و بای می کوبد اینست خلیفه عنان باز کشید حُصْری را گفت چه مذهب داری گفت مذهب بو حنیفه داشتم مذهب شافعی باز آمدم و اکنون خود چیزی مشغولم که از هیچ مذهب خبر نیست گفت آن چیست گفت صوفی گفت صوفی چه باشد گفت آنک از دو جهان بدون او هیچ چیز نیارآمد و نیاساید گفت آنکه دیگر گفت آنک کار خویش بدو باز گذارد که خداوند اوست تا خود بفضاء خویش توی می کند گفت دیگر حُصْری گفت فَمَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ جون حق را یافتند چیزی دیگر ننگرند خلیفه گفت ایشانرا مجتنبانید که ایشان قوی بزرگ اند که حق تعالی را نیابت کار ایشان دارند نقلست که احمد نصر شصت موقف ایستاده بود بیشتر احرام از خراسان بسته بود یکبار در حرم حدیثی بکرد پیران حرم او را از حرم بیرون کردند گفتند دوپست و هشتاد پیر در حرم بودند نو سخن گویی اندر آن ساعت بو الحسن از خانه بیرون آمد و دربانرا گفت آن جوان خراسانی که هر سال اینجا آمدی اگر این بار بیاید نگر تا راهش ندهی ۱۰ جون احمد بیفتاد آمد بر حکم آن گستاخی بدر خانه شیخ شد دربان گفت فلان وقت شیخ بیرون آمد و گفت که او را مگذارید و راست همان وقت بود که از حرمش بیرون کرده بودند احمد نصر بیفتاد و بیهوش شد و چند روز هم آنجا افتاده می بود آخر روزی شیخ بو الحسن بیرون آمد و رو بدو کرد و گفت یا احمد آن ترك ادبرا که بر تو رفته است باید که ۲۰ بر خیزی و بروم شوی و یکسال آنجا خوک بانی کنی و جایگاهی بوزه است مسلمانانرا در طرسوس کفار آنرا گرفته اند و ویران کرده بس آنجا برو و بروز خوک بانی می کن و بشب بدان جایگاه می شو و تا روز نماز می کن و نگر تا يك ساعت نخسی تا بود که دلهاء عزیزان ترا قبول کنند مرد کار افتاده بود بر خاست و بروم شد و جامه ناز بر کشید و کمر نیاز بر ۲۰ میان جان بست و تا يك سال خوک بانی کرد چنانک فرموده بود بس

باز گشت و ببفداد باز آمد چون بدر خانقاه رسید دربان گفت همین
 زودتر باش که امروز شیخ هفت نوبت بیرون آمده است بطلب تو بی فرار
 شیخ ابو الحسن چون آواز او بشنید بیرون آمد و او را در بر گرفت
 و گفت یا احمد ولدی و قُرّة عینی احمد از شادی لَبیک بزد و روی
 در بادیه نهاد تا حجی دیگر بکند چون بحرم رسید پیران حرم پیش احمد
 باز آمدند و گفتند یا وَلَدَاهُ وَقُرّة عینَاهُ جرمش هم این بود که یک
 حدیث کرده بود و امروز هم بر در دکانها طامات می گویند نقلست که
 گفت سحرگاهی نماز گزاردم و مناجات کردم و گفتم الهی راضی هستی که
 من از تو راضی ام ندا آمد که ای کذاب که اگر تو از ما راضی بودی
 ۱۰ رضاء ما طلب نکردی و گفت مردمان گویند حُصْری بقوافی نگرید مرا
 دردهاست از حال جوانی باز که اگر از یک رکعت دست بدارم با من
 عتاب کنند و گفتم نظر کردم در ذلّ هر صاحب ذلّی ذلّم بر جمله زیادت
 آمد در آخر نگاه کردم در عزّ هر صاحب عزّی عزّ من بر عزّ هم زیادت
 آمد بس این آیت بر خواند منْ كَانْ يَرْيِدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا و گفتم
 ۱۵ اصول ما در توحید پنج چیز است رفع حدث و اثبات قدم و هجر وطن
 و مفارقت اخوان و نسیان آنج آموخته و آنج نمی دانی یعنی فراموش آنج
 دانند و ندانند و گفتم بگذارید مرا بیلای من نه شما از فرزندان آدمید
 آنک ییافرید حق تعالی او را بر تخصیص خلقت و بچانی بی واسطه غیر
 او را زنده کرد و ملائکه بفرمود تا او را سجد کردند بس بفرمانی که او را
 ۲۰ فرمود در آن مخالف شد چون اوّل خم دُردی بود آخرش چگونه
 خواهد بود یعنی چون آدم را بخود باز گذارند با همه مخالفت باشند و چون
 عتاب حق در رسد هم محبت باشد و گفتم با تیغ انکار هر چه اسم و رسم
 بدان رسد سر بر نداری و ساحت دل را از هر چه معلول و معلوم است
 ۲۴ خالی نگردانی بنایع حکمت از فعد دل تو بظهور نیاید و گفتم هر که دعوی

کند اندر چیزی از حقیقت شواهد کشف براهین او را نکذیب کند و گفت
 نشستن باندریشه و تفکر در حال مشاهده یکساعت بهتر است از هزار حج
 مقبول و گفت چنین نشستن بهتر از هزار سفر و گفت بعضی را برسیدم
 که زهد چیست گفت ترك آنج در آنی بدانك در آنی ازو برسیدند از
 ملامتی نعره بزد و گفت اگر درین روزگار بیغامبری بودی از ایشان
 بودی و گفت سماع را تشنگی دایم باید و شوق دایم که هر چند پیش خورد
 و برا تشنگی پیش بود و گفت حکم سماعی را کجوں قاری خاموش شود
 آن منقطع گردد و سماع باید که بسمع متصل باشد بیوسنه جنانك هرگز
 نگردد و گفت صوفی آنست که چون از آفات فانی گشت دیگر بسر آن
 نشود و چون روء فرا حق آورد از حق نیفتد و حادثه را درو اثر نباشد
 و گفت صوفی آنست که او موجود نباشد بعد از عدم خویش و معدوم
 نگردد بعد از وجود خویش و گفت صوفی آنست که وجد او وجود
 اوست و صفات او محاب او یعنی مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و گفت
 تصوف صفاء دلست از مخالفات و گفت تا ما دام کی کون موجود بود
 ۱۵ تفرقه موجود بود بس چون کون غایب گشت حق ظاهر شد و این حقیقت
 جمع بود که جز حق نبیند و جز ازو سخن نگوید رحمة الله علیه،

ذکر شیخ ابو اسحاق شهریار کازرونی

آن متقی مشهور آن منتهی مذکور آن شیخ عالم اخلاص آن محرم حرم خاص
 آن مشتاق بی اختیار ابو اسحق شهریار رحمة الله علیه بگانه عهد بود و
 ۲۰ نفسی مؤثر داشت و سخنی جانگیر و صدقی بغایت و سوزی بی نهایت و
 در ورع کمالی داشت و در طریقت دوربین و نیز فراست بود و از کازرون
 بود و صحبت مشایخ بسیار یافته بود و تربت شیخ تراک اکبر میگویند
 ۲۲ از آنکه هرچه از حضرت وی طلبند حق تعالی بفضل خود آن مقصود

روا گرداند نقلست که آن شب که شیخ بوجود آمد بود از آن خانه نوری دیدند چون عمودی که به آسمان پیوسته بود و شاخها داشت و بهر اطراف شاخی از آن نور میرفت و پدر و مادر شیخ مسلمان بودند اما جدش کبر بود نقلست که در طفلی پدر شیخ را پیش معلم فرستاد تا قرآن آموزد و جدش مانع میشد و میگفت صنعتی آموختن او را اولتر باشد که بغایت درویش بودند و شیخ میخواست تا قرآن آموزد شیخ با پدر و مادر و جد ماجراها کرد تا راضی شدند و شیخ در تحصیل علم چنان حریص بود که پیش از همه کودکان حاضر میشد تا بر همه سابق آمد و گفت هر که در طفلی و جوانی مطیع حق تعالی باشد و در پیری همچنان مطیع باطن او بنور معرفت منور باشد و ینابیع حکمت از دل او بر زبان او روان باشد و هر که در طفلی و جوانی عصیان کند و در پیری توبه کند او را مطیع خوانند اما کمال شایستگی حکمت او را دیر دست دهد و کتر و گفت در ابتدا که تحصیل علم میکردم خواستم تا طریقت از شیخی بگیرم و خدمت و طریق آن شیخ را ملازم باشم دو رکعتی استخاره کردم و سر بسجده نهادم و گفتم خدایا مرا آگاه گردان از سه شیخ یکی عبد الله خفیف و حارث معاسی و ابو عمرو بن علی رحمهم الله که رجوع بکدام شیخ کنم و در خواب شدم چنان دیدم که شخصی بیامد و اشتری با وی بود و حمل آن خرواری کتاب و مرا گفت این کتابها از آن شیخ ابی عبد الله خفیف است و تمام با این اشتر از بهر تو فرستاده است چون بیدار شدم دانستم که حواله بخدمت ویست بعد از آن شیخ حسین آگار رحمه الله بیامد و کتابهای شیخ ابی عبد الله پیش شیخ آورد یفین زیادت شد و طریقت او برگزیدم و متابعت او اختیار کردم نقلست که پدرش گفت تو درویشی و استطاعت آن نداری که هر مسافر که برسد او را مهمان کنی مبادا که درین کار عاجز شوی شیخ هیچ نگفت تا در ماه رمضان جماعتی مسافران برسیدند و هیچ موجود نبود و شام نزدیک ناگاه یکی در آمد و ده خروار

نان پخته و مویز و انجیر بیاورد و گفت اینرا بدرویشان و مسافران صرف کن چون پدر شیخ آن بدید ترك ملامت کرد و قوی دل شد و گفت چندانکه توانی خدمت خلائق میکن که حق تعالی ترا ضائع نگذارد نقلست که چون خواست که عمارت مسجد کند مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که آمدن بود و بنیاد مسجدی نهاد روز دیگر سه صف از مسجد بنیاد کرد مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که با صحابه آمدن بود و مسجدرا فراختر از آن عمارت میفرمود بعد از آن شیخ از آن فراختر کرد نقلست که چون شیخ عزم حج کرد در بصره جمعی مشایخ حاضر شدند و سفره در میان آوردند گوشت پخته در آن بود شیخ گوشت نخورد ایشان گمان بردند که شیخ گوشت نمیخورد بعد از آن شیخ گفت چون ایشان چنین گمان بردند گوشت نتوان خورد با نفس گفت چون در میان جمع نمودی که گوشت نمیخورم چون خالی شوی بنها خواهی خورد و عهد کرد که تا زند بود گوشت نخورد و خرما نیز نذر کرده بود و نمیخورد و شکر نیز نذر کرده بود و نمیخورد وقتی شیخ رنجور بود طیب شکر فرمود ۱۵ چندانکه جهد کردند نخورد و هرگز از جوی خورشید مجوسی که حاکم کازرون بود آب نخورد نقلست که شیخ وصیت کرده بود مریدانرا که هرگز هیچ چیز تنها نخورید نقلست که مریدی اجازت خواست که خویشانرا پرشی کند شیخ اورا اجازت نداد پس اتفاق چنان افتاد که برفت و خویشان تباهاه پخته بودند وی نیز بموافقت ایشان لقمه چند بخورد چون ۲۰ بخدمت شیخ آمد اتفاقاً اورا با درویشی مناظره افتاد و جرم بطرف وی شد و جامها که پوشیده بود بغرامت بدرویشان داد و برهنه ماند شیخ چون اورا بدید گفت تباهاه بود که کار تو تباهاه بکرد نقلست که بجهت قوت شیخ قدری غله از قدس آورده بودند و آنرا تخم ساخته و در زمینهای مباح بکشتندی و بقدر حاجت قوت شیخ از آن بودی و در جامه نیز ۲۵ احتیاطی تمام کرده و تخم آن از حلال حاصل کرده و هر سال زرع کردند

و جامه شیخ از آن بودی و گاه بودی که صوف پوشیدی و بغایت متورع
و متقی بوده است نقلست که در ابتدا اصحاب شیخ از غایت فقر و اضطرار
گیاه میخوردند چنانکه سبزی گیاه از زیر پوست ایشان پیدا بودی و
جامه پارهای کهنه بر چیدنندی و نمازی کردند و از آن ستر عورت
۵ ساختندی و وفات شیخ در روز یکشنبه ثامن ذیقعده سنه ست و عشرين و
اربعه بود عمر شیخ هفتاد و دو سال بود و گویند هفتاد و سه قدس
الله سره نقلست که دانشمندی در مجلس شیخ حاضر بود چون شیخ از مجلس
پرداخت دانشمند بیامد و در دست و پای شیخ افتاد گفت چه بودت
گفت بوقتی که مجلس میگفتی در خاطر آمد که علم من ازو زیادست
۱۰ و من قوت بجهدی یابم و بزحمت لقمه بدست می آورم و این شیخ با این
همه جاه و قبول و مال بسیار که بر دست او گذر میکند ایا درین چه
حکمتست چون این در خاطر من بگذشت در حال تو چشم در قندیل
افکندی و گفتی که آب و روغن درین قندیل با یکدیگر مفاخره کردند
آب گفت من از تو عزیزتر و فاضلتر و حیات تو و همه چیز من است
۱۵ چرا تو بر سر من نشینی روغن گفت برای آنکه من رنجها بسیار دیدم
از کشتن و درودن و کوفتن و فشردن که تو ندیده و با این همه در
نفس خود میسوزم و مردمانرا روشنائی میدهم و تو بر مراد خود روی و
اگر چیزی در بر تو اندازند فریاد و آشوب کنی بدین سبب بالای تو
استاده ام و گفت آنچه من می پوشم برای خدا می پوشم و گفت روزی
۲۰ اندیشه کردم که چرا مشغول بستن صدقات و بدرویشان مقیم و مسافر
صرف کردن مرا با شدن و دادن چکارست مبادا که تقصیری رود و در
قیامت بعتاب و حساب آن در مانم خواستم که درویشانرا بگویم که تا هر
کس باز بوطن خود روند و بعبادت مشغول شوند در خواب شدم
مصطفی را صلی الله علیه و سلم دیدم که مرا گفت که یا ابراهیم بستان و
۲۵ بد و مترس نقلست که دو کس بخدمت شیخ آمدند و هر يك را از دنیائی

طبع بود و شیخ بر منبر وعظ میگفت در میانه سخن فرمود کہ ہرکہ زیارت
 ابراہیم کند باید کہ حسبہ للہرا بود و هیچ طبع دنیاوی در میان نباشد
 و ہرکہ بطبع و غرض دنیائی پیش او رود هیچ ثوابی نخواہد بود پس
 جزوی از قرآن در دست داشت فرمود کہ بحق ان خدای کہ این کلام
 ۵ ویست کہ آنچه درین کتاب فرمودہ است از اوامر و نواہی بجای آورده
 ام قاضی طاہر در آن مجلس حاضر بود در خاطرش بگنشت کہ شیخ زن
 نخواستہ است چگونه او ہمہ اوامر و نواہی بجای آورده باشد شیخ روی
 بوی کرد و گفت حق تعالی این یکی از من عفو کردہ است و گفت
 وقتہا در صحرا عبادت میکنم چون در سجدہ سبحان ربی الاعلیٰ میگویم از
 ۱۰ رمل و کلوخ آن زمین ہی شنوم کہ بموافقت من تسبیح ہی کند نقلست کہ
 جہودی ہمسافری شیخ آمدہ بود و در پس ستون مسجد نشستہ و پنهان
 میداشت شیخ ہر روز سفرہ بوی ہی فرستاد بعد از مدتی اجازت خواست
 کہ برود گفت ای جہود چرا سفر میکنی جایت خوش نیست جہود شرمزده
 شد و گفت ای شیخ چون میدانستی کہ جہودم این اعزاز و اکرام چرا
 ۱۵ میکردی شیخ فرمود کہ هیچ سری نیست کہ بہ دو نان نہ ارزد نقلست
 کہ امیر ابو الفضل دہلی بزبارت شیخ آمدہ شیخ فرمود کہ از خمر خوردن
 توبہ کن گفت یا شیخ من ندیم وزیرم فخر الملک مبادا کہ توبہ من شکستہ
 شود شیخ فرمود توبہ کن اگر بعد از آن در مجمع ایشان ترا زحمت دہند
 و فرومانی مرا یاد کن پس توبہ کرد و برفت بعد از آن روزی در
 ۲۰ مجلس خمرخوارگان حاضر بود پیش وزیر الحاح میکردند تا خمر خورد
 پس گفت ای شیخ کجائی در حال گریہ در میان دوید و آن آلت خمر
 بشکست و برینخت و مجلس ایشان بہم بر آمدہ ابو الفضل چون آن کرامات
 بدید بسیار بگریست وزیر گفت سبب گریہ تو چیست حال خود با وزیر
 یگفت وزیر اورا گفت همچنان بر توبہ میباش و دیگر اورا زحمت نداد
 ۲۵ نقلست کہ پدری و پسری پیش شیخ آمدند تا توبہ کنند شیخ فرمود کہ

هر که پیش ما توبه کند و توبه بشکند و برا در دنیا و آخرت عذاب و عقوبت باشد پس ایشان توبه کردند اتفاق چنان افتاد که توبه بشکستند روزی آتشی می افروختند آتش در ایشان افتاد و هر دو بسوختند نقلست که روزی مرغی بیامد و بر دست شیخ نشست شیخ فرمود که این مرغ چون از من این است بر دست من نشست و همچنین روزی آهویی بیامد و از میان مردم بگذشت تا بخدمت شیخ رسید شیخ دست مبارک بر سر آهوی بمالید و گفت قصد ما کرده است پس خادم را فرمود تا آهو بصحرا برد و رها کرد نقلست که از شیخ بوی خوش آمدی که نه بوی مشک و عود بود هر جا که بگذشتی بوی آن باقی بماندی نقلست که روزی میگفت عجب دارم از آنکس که جامه پاک دارد و آنرا برنگی می کند که در آن شبهت است یعنی رنگ نیل و چون این می فرمود طیلسانی برنگ نیل داشت پس گفت رنگ نیل این طیلسان از نیل حلال است که از برای من از کرمان آورده اند و گفت هر که حساب خود نکند در خوردن و آشامیدن و پوشیدن حال وی چون حال بهائم باشد و گفت ذکر حق تعالی بدل فرا گیر و دنیا را بدست چنان مباح که ذکر را بر زبان گیری و دنیا را بدل و گفت بینائی مومن بنور دل بود از آنکه آخرت غیب است و نور دل غیب و غیب را بغیب توان دید و گفت کترین عقوبت عارف آنست که حلاوت ذکر از وی بریابند و گفت دنیا داران بندگان را بعیب جوارح رد کنند و بظاهر وی نگرند و حق تعالی بندگان را بعیب دل رد کند و بیاطن وی نگرد و *إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ* و گفت ای قوم چه بوده است باز گردید از هر چه هست و روی با خداوند خود کنید که شمارا در دنیا و آخرت از وی گزیر نیست و گفت امروز در کارزون بیشتر گیرند و مسلمان اندکند چنانکه ایشان را می توان شمرد اما زود باشد که بیشتر مسلمان باشند و گبر اندک شوند نقلست

که بیست و چهار هزار گبر و جهود بر دست او مسلمان شدند نقلست
 که مالدارى از لشكرى بود و بارها شیخرا میگفت تا چیزی از دنیا قبول
 کند او نمیکرد آخر بشیخ کس فرستاد که چندین بنده بنام تو آزاد کردم
 و ثواب آن بتو دادم شیخ گفت مذهب ما نه بنده آزاد کردنست بلکه آزاد
 بنده کردنست برفق و مدارا و گفت مرد آنست که بستاند و بدهد و
 نیم مرد آنست که بدهد و نستاند و نامرد آنست که ندهد و نستاند
 و گفت در خواب دیدم که ازین مسجد باسماں معراجی پیوسته بودی
 مردم می آمدند و بدان معراج باسماں میشدند و گفت حق تعالی این
 بقعه را کرامتی داده است که هر که قصد زیارت این بقعه کند مقصودی
 ۱۰ که دارد دینی و دنیائی حق تعالی او را کرامت کند گفت درین روزی
 چند در دنیا اگر ترا برهنگی و گرسنگی و ذلّ و فاقه برسد صبر کن که
 بزودی بگذرد و بنعم آخرت رسی و گفت سه گروه فلاح نیابند بخیلان
 و ملولان و کاهلان و گفت جهد کنید که چون از سابقان نتوانید بودن
 باری از دوستان ایشان باشید المؤمن مع من أحبّ و گفت جهد کن در
 ۱۵ دنیا تا از غفلت بیدار شوی که در آخرت پشیمانی سود ندارد و گفت
 در راه که روی برادرانرا از خود در پیش دار تا خدا ترا در پیش دارد
 و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست که کسی برادر مسلمانرا حقیر دارد
 و گفت مومن تا لذات دنیا ترک نکند لذت ذکر حق تعالی نیابد و گفت
 حق تعالی هر بندها عطائی داد و مرا حلاوت مناجات داد و هر کسی را
 ۲۰ انس بچیزی داد و مرا انس بخود داد و گفت بار خدایا همه کس ترا
 میخوانند و می طلبند تو کرائی و با کیستی پس گفت إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ
اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ حق تعالی با آنکس است که در خلا و ملا از
 ذکر وی غافل نشود چون فرمان وی بشنود در ادای آن بشتابد و چون
 ۲۴ نهی بیند از آن باز ایستد و گفت جهد آن کن که در میانه شب بر

خیزی و وضو سازی و چهار رکعت نماز کنی و اگر نفس مطاوعت نکند
 دو رکعت بکن و اگر نتوانی چون بیدار شوی بگویی لا اله الا الله محمد
 رسول الله نقلست که روزی شیری بسته در پیش رباط میگذرانیدند شیخ
 چون بدید گفت ای شیر تا چه گناه کرده که بدین بند و دام گرفتار
 شدی پس گفت ای قوم بر حال خود تکیه مکنید که شیطانرا دامه‌ها
 بسیارست که ما آنرا فی شناسیم بسی شیران طریقت که در دام شیطان
 گرفتار شده اند اصحاب بگریستند و گفت خداوند اگر در قیامت با من
 نیکویی خواهی کرد مرا بر بالای بدار و همه دوستان و یاران مرا بمن نهای
 تا خرم شوند و بفضل و رحمت تو همه با یکدیگر در بهشت شویم و اگر
 حال بگونه دیگرست مرا برای فرست بدوزخ که کس مرا نه بیند تا
 دشمنان من شادمانی نکنند و گفت هر آنکس که هوای شهوت بر وی
 غالب است باید که زن کند تا در فتنه نیفتد که اگر دیوار و زن پیش
 من یکسان نبودی زن کرده و گفت من هیچو غرقه ام در دریا که گاه
 گاه امید خلاص میدارم و گاه از خوف هلاک می نرسم و گفت حق تعالی
 میفرماید ای بند من از همه اعراض کن و روی بحضرت ما آور که
 ترا از من در کل حال ناگیرست تا چند از من گریزی و روی از من
 بگردانی و گفت بدبخت کسی باشد که از دنیا برود و لذت انس و
 مناجات حق تعالی نخشید باشد و هر که این چشید پیوسته سلم سلم میگوید
 و گفت چگونه نترسد بند که او را نفس از یک جانب و شیطان از یک
 ۲۰ جانب و او در میانه عاجز و گفت هر که او را کار دنیا با نظام باشد کار
 آخرش بی نظام بود و هرگز هر دو حیوتش نیک نبود و گفت هر که بر
 سلطان دنیا دلبری کند مالش برود و هر که با صالحان دلبری کند و
 مخالفت ایشان ورزد بنیادش برود و ایمانش با خطر باشد و گفت پرهیزید
 ۲۴ از آنکه فریفته شوید بدانکه مردم بشما تقرب کنند و دست شما بوسه دهند